
بہانہ

www.ketab.ir

نیلوفر پور حسین

سرشناسه	: پورحسین، نیلوفر، ۱۳۷۷ -
عنوان و نام پدیدآور	: بهانه / نیلوفر پورحسین.
مشخصات نشر	: تهران : نشر سخن، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری	: ۷۲۶ ص؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.
شابک	: ۹۷۸-۶۲۲-۲۶۰-۰۶۴-۸
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
موضوع	: داستان‌های فارسی - قرن ۱۴
موضوع	: Persian fiction - 20th century
رده‌بندی کنگره	: PIR ۸۳۳۶
رده‌بندی دیویی	: ۸۴۳ / ۶۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۸۴۸۶۶۴۴



انتشارات سخن

خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه،

خیابان وحید نظری، شماره ۴۸

فکس: ۶۶۴۰۵۰۶۲

www.sokhanpub.net

E.mail: Sokhanpub@yahoo.com

[Instagram.com/sokhanpublication](https://www.instagram.com/sokhanpublication)

[Instagram.com/sokhannow](https://www.instagram.com/sokhannow)

[Telegram.me/sokhanpub](https://www.telegram.me/sokhanpub)

بها نه

نویسنده: نیلوفر پورحسین

ویراستار: افسانه نظری

صفحه آرا: نعیمه درویشی

چاپ اول: ۱۴۰۰

لیتوگرافی: صدف

چاپ: مهارت نو

تیراژ: ۵۵۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۶۰-۰۶۴-۸

تلفن تماس برای تحویل کتاب در تهران و شهرستان‌ها

۶۶۹۵۳۸۰۴ و ۶۶۹۵۳۸۰۵

فروش آنلاین و پشتیبانی سایت: ۶۶۹۵۲۹۹۶

مقدمه

چشمانش خمار بود و برقی شوق در آن سوسو می زد. بعد از مدت ها در اعماق قلبش گرمای عجیبی حس می کرد. یک دلگرمی اطمینان بخش و خاص! آرامش با تمام قدرتش او را در آغوش گرفته بود و همچون عطر نارنج، رؤیاهای خاک خورده اش را عطرآگین می کرد. هنوز هم به در تکیه کرده بود و دلش نمی آمد از آن فاصله بگیرد. گویی عطر تن او روی در نشسته بود که این قدر دل کنند را برایش طاقت فرسا می کرد. به دقایقی قبل اندیشید و گُل لبخند روی لب هایش جان گرفت. شاید رفتن او آخرین چیزی بود که آن لحظه می خواست، اما...

— یعنی می فرمایید که برم دیگه؟

با حالتی تصنعی ابروانش را به هم نزدیک کرد و گفت:

— سبهد! ازت خواهش می کنم بذار روی حرفم بمونم.

سبهد بینی اش را به بینی او زد و آهسته زمزمه کرد:

— فکر می کردم دلت برام تنگ شده!

چینی به بینی اش انداخت و گفت:

— قرار نشد از حربه‌های بچگونه استفاده کنیا! دلتنگی ربطی به این حرفا نداره! ازت یک هفته فرصت خواستم.

سپهد سرش را بالا و پایین کرد و با نگاه نافذ و عاشقش گفت:

— باید بهتون یادآوری کنم که از اون یک هفته شش روزش گذشته!

با بدجنسی شانه‌ای بالا انداخت و گفت:

— به روزم به روزه برای من!

سپهد لحظاتی طولانی و عمیق به او خیره ماند و بعد آرام لب زد:

— دوری بسه بهانه!

لبخند محوی که روی لب بهانه بود ناپدید شد. چیزی نگفت. سپهد اما لبخند همیشه خاص و لبریز از محبتش را نثار بهانه کرد و لبش را بر پیشانی او فشرد. سپس خم شد و بوسه‌ای روی شکم او جا گذاشت و با صدای گرم و مهربانش زمزمه کرد:

— بابایی من که نتوانستم مامانتو راضی کنم. تو دیگه شاهد بودی، دستم به بند ناف! اگر فردا زد زیر حرفش خودت حق باباتو ازش بگیر.

صدای خنده‌ی ریز اما مثل همیشه سنگین بهانه را نه فقط از قلب، بلکه با تمام وجودش شنید و ذخیره کرد تا بتواند یک شب دیگر با دوری او سر کند و نمیرد.

با صدای مهیب و ضربه‌ی محکمی که به در خورد، از مرور دقایقی پیش جا ماند. چنان ضربه محکم بود که شدتش را در کمرش احساس کرد. ضربات پی‌درپی به در می‌خوردند و هر لحظه تند و تندتر می‌شدند. وحشت‌زده چند قدم به عقب برداشت و از ترس، یکی از دست‌هایش را روی دهانش و دیگری را روی شکمش گذاشت که اندکی برآمده بود. آب دهانش را به سختی فرو داد و با فکری که به سرش زد، با دو قدم بلند خودش را به در رساند و قفل زنجیری در را با دستان لرزان انداخت. نمی‌دانست چه انقلابی در حال وقوع است، اما با هر ضربه حس می‌کرد ته دلش خالی می‌شود. خیلی دلش می‌خواست بپرسد چه کسی پشت در است که این‌طور وحشیانه بر آن



می‌گوید، اما گویا صدایش را گم کرده بود. ضربه‌ها با فواصل زمانی معین نشان می‌داد که فرد پشت در عقب می‌رود و با تنه‌اش سعی دارد به هر نحوی در را بشکنند. از درماندگی بغضی به گلویش هجوم آورد و او را به زانو انداخت. اما به سرعت بلند شد و خواست به طرف گوشی‌اش برود که در باز شد. صدای جیغ بلند و وحشت‌زده‌اش، مرد پشت در را به حرف آورد.

— پیدات کردم! پیدات کردم دختره‌ی احمق! گفته بودم زیر سنگم باشی پیدات می‌کنم.

با دیدن چهره‌ی برزخی و جنون‌زده‌اش تمام تن بهانه به یک‌باره یخ زد. صدایش در نمی‌آمد اما همه‌ی توانش را در پاهایش ریخت و به طرف در رفت. مرد تلاش کرد دستش را به داخل بفرستد و قفل زنجیر را رها کند اما بهانه رسید و در را هل داد، مرد که با دیدن تلاش بهانه جری‌تر شده بود، با شدت بیشتری در را هل داد و گفت:

— امشب تا نکشمت از اینجا نمی‌رم. یا با من می‌آی، یا جنازه جفتمونو از این در می‌برن، امشب اینجا قتلگاهت بهانه...

www.ketab.ir